



میلااد  
کریم اهل بیت  
امام حسن مجتبیٰ ع  
مبارک



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۹۹۰، پنج‌شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۹، ۱۳ رمضان ۱۴۴۱، مه ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۷۹۳۶ همشهری

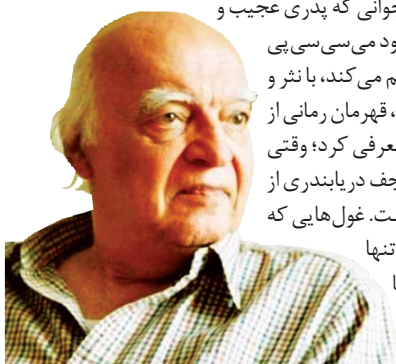


عکس: محمود اعتمادی / اوچرخه

## وقتی غول‌های ادبیات مارا ترک می‌کنند

بعضی‌ها در حوزه‌ی کاری خود غول می‌شوند. «نجف‌دریابندری»، مترجم بزرگ کشورمان هم از غول‌های ادبیات است که روز دوشنبه ۱۵ اردیبهشت جهان را ترک کرد. «رضی هیرمندی» مترجم، در صفحه‌ی اینستاگرامش درباره‌ی دریابندری نوشت: «بسیاری از ترجمه‌های نجف دریابندری، نسخه‌ی بدلی از اثر اصلی هستند؛ یعنی همان اثر اصلی‌اند به زبان فارسی. مثل «بازمانده‌ی روز»، «هکلبری فین» و...»

او مثل کتاب بی‌نظیر مستطاب آشپزی، در ادبیات هم آشپز خوبی بود. مزه‌ی شیرینی، ترشی و تند ادبیات را به مخاطب می‌چشانند. او آشپز کلمات زیبا بود. در حوزه‌ی کودک و نوجوان معروف‌ترین و یکی از شیرین‌ترین کارهایش ترجمه‌ی «هکلبری فین» نوشته‌ی «مارک تواین» است؛ داستان نوجوانی که پدری عجیب و غریب دارد و چه زیبا صحنه‌ها را، رود می‌سی‌سی‌پی را و سرگردانی این نوجوان را ترسیم می‌کند، با نثر و روایتی شیرین. «بیلی بات‌گیت»، قهرمان رمانی از «ای. ال. دکتروف» را هم او به ما معرفی کرد؛ وقتی او عضو یک گروه گانگستری شد. نجف دریابندری از خاندان غول‌های ادبیات ایران است. غول‌هایی که یکی یکی ما را ترک می‌کنند و تنها می‌گذارند. یادت باشد هر کتابی با امضای او را سریع مطالعه کنی یا نه، بهتر است بگویم ببلی!



«فرهاد حسن‌زاده»، نامزد نهایی جایزه‌ی هانس کریستین آندرسن ۲۰۲۰

## حالا وقت نوشتن است!



عکس: انیس علی‌آبادی

همه‌ی دانش‌آموزان باید پرونده داشته باشند. علاوه بر معایناتی که داریم، معمولاً برای آموزش، سرکلاس می‌روم و البته باید خانواده‌ها را هم دعوت کنم و همان آموزش‌ها را به خانواده هم بدهم. معمولاً این مدرسه‌ها مشاور ندارند، پس اگر مشکلات روحی و یساروانی در دانش‌آموزان ببینیم، اطلاع می‌دهیم و برای رفع آن اقدام می‌کنیم.

### آموزش قبل از کرونا هم بود

قبل از کرونا هم شست‌وشوی دست را آموزش می‌دادیم. می‌گفتم و پیروسی‌ها چه‌طور انتقال پیدا می‌کنند. می‌گفتم لیوان‌هایشان را در خانه جدا کنید. حالا هم همین‌ها را می‌گوییم، به‌علاوه این که با کیسه‌های خرید چه کنید، میوه و سبزی را ضدعفونی کنید، مایعات زیاد بنوشید و... الان هم این آموزش‌ها را می‌نویسم و برای مدیرهای مدرسه می‌فرستم تا در کانال‌ها و گروه‌های آموزشی مدرسه برای بچه‌ها به اشتراک بگذارند.

### نگران نبودیم

این روزها اگر سرفه‌ی معمولی هم بکنی، عصبی می‌شوی پس باید مراقب باشی. از بیمارستان که برمی‌گردم، لباس‌ها را همان جلوی در عوض می‌کنم، حمام می‌کنم، لباس‌ها را می‌شویم و همسرم تمام وسایل داخل کیفم را ضدعفونی می‌کند.

وقتی از شفیت برمی‌گشتم، چون رعایت می‌کردیم، نگران نبودیم. مایعات و سوپ می‌خوریم که اگر در گلو و پیروسی هست، سریع برود در معده و از بدنمان خارج شود.



نقیسه مجیدی‌زاده

دارند. من با هر تجربه‌ای که در بیمارستان مواجه می‌شوم، آن را به‌صورت آموزشی به مدرسه انتقال می‌دهم. اعضای بدن را می‌شناسم، مشکلات را می‌شناسم و می‌توانم به بچه‌ها به‌خصوص در این منطقه کمک کنم. باین که کارمند شرکتی آموزش و پرورش هستم، اما خودم را یک معلم می‌دانم که وقت اضافه را به پرستاری می‌پردازم.

### بهداشت ساده نیست

مری بهداشت، شاید به‌ظاهر ساده باشد، اما واقعاً مسائل زیادی دارد. تمام اطلاعات بهداشتی دانش‌آموزان باید جمع‌آوری شوند. تک‌تک بررسی شوند و

بیماران صحبت می‌کردیم. نه فقط برای این بیماری؛ معمولاً وقتی به‌عنوان پرستار به اتاق بیمار می‌روی، می‌بینی ناراحت است. با او صحبت می‌کنی، صندلی می‌گذاری، حرف می‌زنی و می‌گویی چه‌قدر بیمار این‌جا آمده‌اند، خوب شده و رفته‌اند. خیلی‌ها مریض بودند و الان مشکلاتشان حل شده، بنابراین می‌توانی به بیمار روحیه بدهی.

### بین دو شغل دوست‌داشتنی

چندبار تصمیم گرفتم یکی از این شغل‌ها را داشته باشم. مثلاً همان پرستاری را. اما می‌بینم هنوز بعضی از مدرسه‌ها، معلم بهداشت ندارند. بچه‌ها به معلم بهداشت نیاز

برای بیماران مبتلا به کرونا جدا کردند و هرکسی که تب داشت یا مشکوک بود و تیش قطع نمی‌شد، آن‌ها را در اتاق‌های جداگانه می‌فرستادند تا جواب آزمایش بیاید. در بیمارستانی که من کار می‌کردم، همه‌ی بچه‌هایی که مبتلا بودند سلامت شدند و مرخص.

### پذیرش واقعیت

هراتفاق، چندمرحله دارد؛ اولین مرحله انکار است. باورش نمی‌کنی. مرحله‌ی بعد عصبانیت است و سپس پذیرش واقعیت. اوایل مردم خیلی می‌ترسیدند، انکار می‌کردند و باور نداشتند. ما کار روان‌شناسی انجام می‌دادیم و با همراهان

«شهربانو مشاور»، هم پرستار است و هم معلم بهداشت. هم در بخش بیماران مبتلا به کرونا خدمت می‌کند و هم برای بچه‌های مدرسه، مطالب آموزشی بهداشتی تهیه می‌کند. کارشناسی پرستاری دارد. از اول پرستار بوده، از اول سپیدپوش بوده، اما جایی در زندگی‌اش به سمت معلمی چرخیده و هر دو شغل را به یک اندازه دوست دارد؛ همه‌ی ۲۲ سال پرستاری و ۹ سال معلمی را. او در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دو چرخه از فعالیت‌هایش می‌گوید:

«بیمارستان شیفیتی است، مدرسه هم شیفیتی! بیمارستان و مدرسه نزدیک هم هستند؛ صبح این طرف خیابان در مدرسه هستیم، بعدازظهر هم آن طرف خیابان در بیمارستان یا برعکس! مدرسه‌ها در محله‌ی عباسی و میدان گمرک‌اند و بیمارستان شهید فهمیده هم همان‌جاست.»

### تیک قرمز می‌زنم

اسمال به سه مدرسه می‌روم و ۸۵۰ دانش‌آموز دارم. بعضی وقت‌ها کلی فکر می‌کنم تا یادم بیاید کدام کار برای کدام مدرسه است. برای همین یک برنامه‌ریزی کلی دارم که روی برگه می‌نویسم و به دیوار می‌زنم و هر کاری که انجام می‌شود، یک تیک قرمز می‌زنم.

### بچه‌ها هم مبتلا شدند

در این روزها مثل همیشه شفیت بودیم. روزهای اول، بیماری کرونا، ناشناخته بود و فکر می‌کردند بچه‌ها مبتلا به این بیماری نمی‌شوند، اما بعد اطفال هم درگیر شدند و در بیمارستان کودکان، بخش ویژه‌ای را

## عروسک‌ها و لبخند زمین

در سال جهش تولید، نمایشگاه «عروسک لبخند زمین» با حمایت شورای نظارت بر اسباب‌بازی و مشارکت مرکز سرگرمی‌های سازنده و بازی‌های رایانه‌ای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و استودیوی عروسک‌سازی «تیلشید» برگزار می‌شود. این نمایشگاه در بردارنده‌ی عروسک‌هایی خواهد بود که از هر جنس و ابعادی به مفهوم «لبخند زمین» اشاره داشته باشد.

بر اساس این فراخوان، انتخاب مواد و ابعاد در ساخت عروسک‌های لبخند زمین برای علاقه‌مندان آزاد است. موادی که برای ساخت این عروسک‌ها استفاده می‌شود، باید از پارچه، چوب، پایه‌ماشه، انواع خمیر مجسمه، گل، گچ و ترکیبی از مواد در دسترس و به‌ویژه طبیعی و دوست‌دار طبیعت باشد و هم چنین عروسک‌ها باید به‌صورت خلاقانه و ابداعی ساخته شوند و عروسک‌های

کپی به هیچ‌عنوان پذیرفته نخواهند شد.

بر اساس این خبر، آثار در ابتدا با ارسال عکس، داوری و پس از انتخاب براساس ویژگی‌های یاد شده، ارسال می‌شوند. علاقه‌مندان تا ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۹ فرصت دارند تا عکس عروسک‌های خود را به شماره‌ی واتس‌آپ ۰۹۹۱۲۴۷۸۷۶۷ ارسال کنند.

نمایشگاه عروسک‌های لبخند زمین، پس از پایان شیوع بیماری کرونا و عادی شدن شرایط جامعه برگزار و تاریخ آن نیز در آینده اطلاع‌رسانی خواهد شد. در سال گذشته نیز نشست‌هایی با طراحان عروسک‌های ایرانی در مرکز آفرینش‌های فرهنگی هنری کانون برگزار شد و در پنجمین جشنواره‌ی ملی اسباب‌بازی کانون پرورش فکری، بخش ویژه‌ای به عروسک‌های ایرانی اختصاص یافته بود.

## شاهنامه خوانی کنید!

اولین جشنواره‌ی سراسری اینترنتی شاهنامه‌پژوهی به‌مناسبت بزرگداشت فردوسی برگزار می‌شود. اگر از علاقه‌مندان به فردوسی و زبان فارسی هستید و می‌خواهید در این جشنواره شرکت کنید، اما فکر و ذکر کرونا رهایتان نمی‌کند، نگران نباشید؛ این جشنواره کاملاً ضدعفونی شده است! چون به‌صورت مجازی و غیرحضور

برای شرکت در جشنواره‌ی شاهنامه‌پژوهی باید ویدیویی سه تا پنج دقیقه‌ای در رشته‌های «شاهنامه خوانی»، «تقالی»، «قصه‌گویی شاهنامه»، «مونولوگ» و «مونوپولی لوگ» ضبط و تا ۲۰ اردیبهشت به سامانه‌ی روابط عمومی باشگاه از طریق تلگرام یا واتس‌آپ به شماره‌های ۰۹۳۰۸۲۸۲۸۸۱ و ۰۹۱۲۹۳۲۵۹۰۲ ارسال کنید.

بعد از ارسال تمامی ویدیوها، گروه داوران جشنواره‌ی شاهنامه‌پژوهی که اعضای هیئت علمی و کارشناسان هنری پژوهشکده‌ی اسراء هستند، آن‌ها را داوری و برگزیدگان را در روز ۲۵ اردیبهشت هم‌زمان با روز بزرگداشت فردوسی و زبان پارسی اعلام می‌کنند. به برگزیدگان علاوه بر جایزه‌های نفیس، لوح تقدیر و گواهینامه‌ی معتبر حضور در جشنواره، سهمیه‌ی حضور رایگان در کارگاه‌های علمی پژوهشی و فرهنگی هنری به‌همراه عضویت رایگان یک‌ساله در باشگاه ملی جوانان پژوهشگر داده می‌شود.

این جشنواره با هم‌کاری و مشارکت چندین نهاد مربوط به حوزه‌ی پژوهش، هنر و ادبیات مانند سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران (فرهنگ‌سرای خانواده)، پژوهشکده‌ی ادبیات اسراء، باشگاه ملی جوانان پژوهشگر، خانه‌موزه‌ی دکتر معین، پژوهش‌سرای آفرینش (منطقه‌ی ۴)، بنیاد فردوسی و گروه نمایشی «در آغوش سیمرغ» برگزار می‌شود.



## همشهری

گروه ضمایم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم؛ دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی) و با

سیاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh\_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نقیسه

مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی‌پور

(مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و

چرخ فلک)، پگاه شفتی (لوح‌نقاره‌ای)، یاسمن رضائیان

(خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر

نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)

آلتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیستم، شماره‌ی ۹۹۰

پنج‌شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

مدیر مسئول: مهران کریمی



یکی از پرکاربردترین موضوع‌ها در دستور زبان دوره‌ی دبیرستان، ماجرای اجزای اصلی جمله و گروه‌های اسمی است؛ موضوعی که تا آخر سال دوازدهم، همراه ماست و دست از سر مبارک ما بر نمی‌دارد! به همین خاطر، دو هفته‌ی قبل و در این صفحه، موضوع گروه‌های اسمی را بررسی و کمی درباره‌ی هسته و وابسته‌های پیشین و پسین گروه‌های اسمی سخن گفتیم.

حالا و در قسمت دوم این درس، به روش پاسخ‌دادن به این سؤال امتحانی خواهیم پرداخت:

**در عبارت‌های زیر، گروه‌های اسمی را مشخص کنید، نقش دستوری آن‌ها را بنویسید و هسته و نوع وابسته‌های پسین و پیشین آن‌ها را تعیین کنید؟**  
برای پاسخ‌دادن به این سؤال، باید چند قدم محکم برداشت که در این جا با هم مرور می‌کنیم.

معلم خصوصی دوچرخه دوباره از گروه‌های اسمی می‌گوید:

# بمب هسته‌ای

● سیدسروش طباطبایی پور

## قدم سوم:

### تعیین هسته و نوع وابسته‌ها

حالا و در این مرحله، هر کلمه یا کلمه‌هایی که در جمله، نقش اصلی پذیرفته‌اند، یک گروه اسمی هستند. اولین قدم پس از مواجهه با گروه اسمی، تعیین هسته‌ی آن است. همان‌طور که به خاطر دارید، در هر گروه اسمی، مهم‌ترین کلمه، هسته است و بقیه‌ی کلمه‌ها، وابسته‌های پیشین و پسین هم‌چنین چون تعداد وابسته‌های پیشین (طبق تصویر بالا) کاملاً ثابت و مشخص است. همیشه و در هر گروه اسمی، اولین کلمه را بررسی کنید؛ اگر جزء شش وابسته‌ی پیشین بود که هیچ‌وگر نه اولین کلمه هسته است. یادآوری می‌کنیم در هر گروه اسمی حتماً هسته وجود دارد و اگر گروه اسمی، تک‌عضوی باشد، آن عضو، حتماً هسته است.

## قدم دوم:

### مشخص کردن نقش‌های دستوری

در سال‌های گذشته آموختیم که هر جمله‌ی می‌تواند چهار نقش اصلی داشته باشد. در جمله‌های فعلیه (جمله‌هایی که در آن‌ها کاری انجام می‌شود)، چهار جزء اصلی عبارتند از: «فعل خاص، نهاد یا فاعل، مفعول و متمم» و در جمله‌های اسمیه، اجزای اصلی از این قرار است: «فعل ربطی، نهاد یا مسندالیه، مسند و متمم» یادآوری می‌کنیم برخی جمله‌ها می‌توانند تنها یک جزء اصلی باشند (مثل جمله‌هایی که تنها از فعل تشکیل شده‌اند). و هیچ جمله‌ای نمی‌تواند دو فعل، یا دو نهاد و... داشته باشند (غیر از متمم). با فرض این‌که تعاریف اجزای اصلی جمله را از سال‌های قبل می‌دانیم، به سؤال زیر توجه کنید:

مثال ۱) نقش اصلی کلمه‌های جمله‌های زیر را مشخص کنید.  
خشک گردید هم از دود دل و دیده دوات خامه با سوز رقم کرد به دفتر تشنه

**پاسخ:** ابتدا و انتهای هر جمله را مشخص می‌کنیم و تا جایی که امکان دارد، بدون تغییر و حذف در کلمه‌ها، آن را به نثری روان تبدیل می‌کنیم:  
جمله‌ی اول: دوات، از دود دل و دیده هم خشک شد.  
نهاد مفعول تشنه  
متمم مفعول  
مسند فعل ربطی  
جمله‌ی دوم: خامه تشنه (را) به دفتر با سوز رقم کرد.  
نهاد مفعول متمم متمم فعل خاص (مرکب)

## قدم اول:

### تعداد جمله

در هر جمله، هر عبارتی که در جمله، نقش اصلی پذیرفته باشد، یک گروه اسمی است. (غیر از فعل که گروه فعلی است) پس ضروری‌ترین کار پس از مواجهه با این سؤال، آن است که تعداد جمله‌های عبارت مشخص شده را تعیین کنیم. برای پیدا کردن تعداد و محدوده‌ی هر جمله، دوباره تعریف جمله را یادآوری می‌کنیم:

**تعریف جمله:** یک یا چند کلمه که مفهوم کامل داشته باشد. (یعنی مخاطب منتظر شنیدن ادامه‌ی آن نباشد.)

مثال ۱) عبارت زیر چند جمله است؟ آن‌ها را مشخص کنید

### آه‌ای پدر پنهانم کن پنهان

(بخشی از شعر درس ۱۶ کتاب فارسی کلاس هشتم)

**پاسخ:** عبارت بالا، چهار جمله است:

**آه:** یک شبه جمله است و یک مفهوم کامل دارد.

**ای پدر:** این عبارت هم از حرف ندا و منادا تشکیل شده و یک شبه جمله است.

**پنهانم کن:** به تعداد فعل‌ها، ما قطعاً جمله داریم. تنها فعل این مثال، همین عبارت است.

**پنهان:** فعل چهارمین جمله‌ی این عبارت، به قرینه‌ی لفظی حذف شده. یعنی شاعر برای جلوگیری از تکرار فعل، عبارت «کن» در جمله‌ی چهارم را حذف کرده.

## زنگ تفریح



**مادر:** دیگه همه چیز رو هم که نمی‌شه مجازی یاد گرفت مادر! اگه پرواز یاد نگیری گشته می‌مونی ها؟  
**جوجه:** مامان! نگران نباش! شنیدم تا زگی‌ها آپ دونه هم اومده. فقط کافیست یک نوک به نمایشگر گوشه‌ی تون بزنین...

## دست‌گرم

سؤال) هسته و نوع وابسته‌های گروه‌های اسمی زیر را تعیین کنید.

**جمله‌ی اول**  
الف) که چگونه سنگ در دستان کودکان حماسه می‌آفریند  
۱. نهاد ۲. متمم ۳. مفعول  
گروه اسمی ۱: چگونه: صفت پرسشی + سنگ: هسته / گروه اسمی ۲: دست: هسته + تان: مضاف‌الیه (ضمیمه پس از هسته هم مضاف‌الیه است) + کودکان: مضاف‌الیه («ان» در کودکان اگر به هسته متصل شود، یک وابسته‌ی پسین مستقل است) / گروه اسمی ۳: حماسه: هسته

**جمله‌ی اول** / **جمله‌ی دوم**  
ب) ای فرزندان غزه! با تمام توانتان بتازید  
منادا / متمم  
جمله‌ی اول (اول) فرزندان: هسته + ان: علامت جمع + غزه: مضاف‌الیه / جمله‌ی دوم: تمام: صفت مبهم + توان: هسته + تان: مضاف‌الیه

نقد می‌گذاشتیم و درباره‌ی کتاب‌ها صحبت می‌کردیم. آن زمان هنوز «سهراب سپهری» هم زنده بود و کشف کردن او و آثارش یا «فروغ فرخزاد» برایمان خیلی جذاب بود.

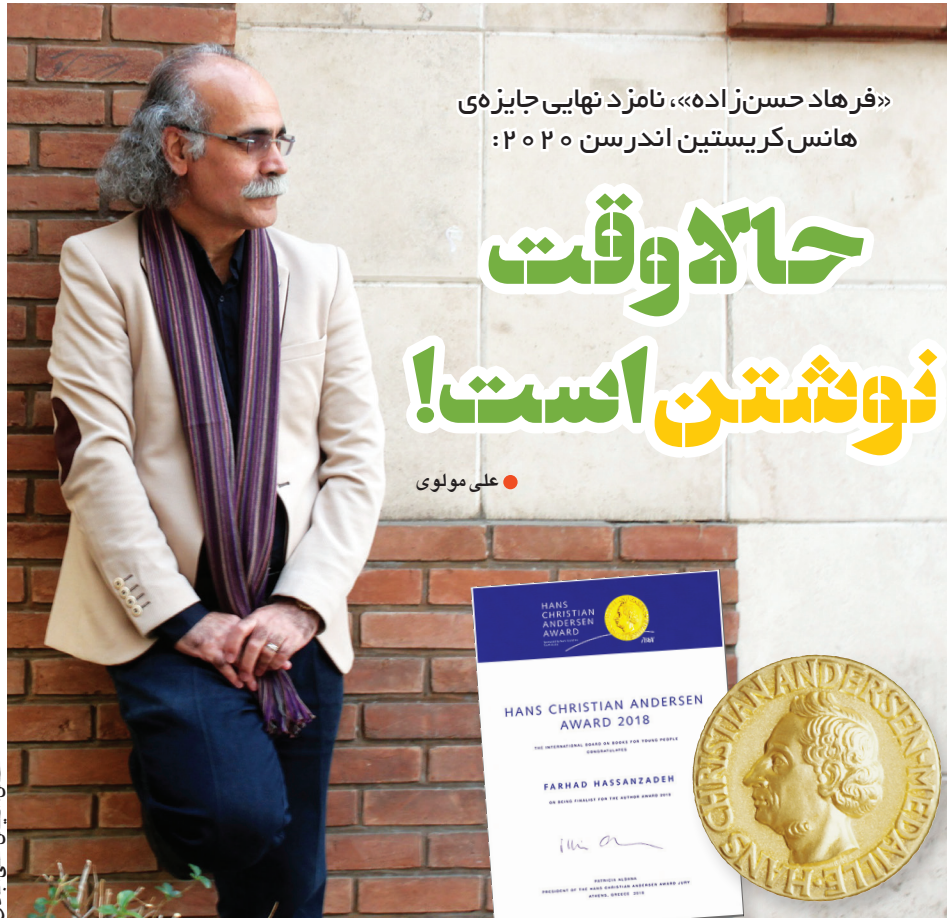
اصلاً آن موقع مثل این روزها رمان نوجوان وجود داشت؟

اکثر کارهای ترجمه‌ی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود؛ مثل «کودک، سرباز، دریا» و «شهر طلا و سرب». البته کارهایی از «صمد بهرنگی»، «علی‌اشرف درویشیان» یا «رسول پرویزی» هم بود که یا شخصیت‌های نوجوان بودند یا درباره‌ی نوجوان‌ها بود. ولی کتابی که هدفمند باشد و بگوید مخاطب این کتاب نوجوانان هستند، نبود.

با این که سال‌هاست در تهران زندگی می‌کنید، اما حال و هوای جنوب، آبادان و سال‌های جنگ در آثارتان جاری است.

خب بخشی از این اتفاق طبیعی است. چون بخش جدی شخصیت‌های انسانی در کودکی و نوجوانی شکل می‌گیرد. حتی غذایی را که آن دوران می‌خورید تا آخر عمرتان دوستش دارید و اگر غذاهای خوش مزه‌تری هم جلویتان باشد، باز هم یاد آن غذا از سرتان نمی‌افتد. از طرفی دوره‌ی نوجوانی من دوره‌ی اتفاق‌های مهم تاریخی بود؛ مثل انقلاب ۵۷، جنگ و... که باز زندگی من گره خورده‌اند.

نوشتن از جنگ برای کودکان و نوجوانان چه ظرافت‌هایی می‌طلبد؟ باید جوری نوشته شوند که تاریخ مصرف نداشته باشند. شرایط سخت همیشه هست. لازم نیست حتماً جنگ



«فرهاد حسن‌زاده»، نامزد نهایی جایزه‌ی هانس کریستین آندرسن ۲۰۲۰:

## حالا وقت نوشتن است!

● علی مولوی

نزدیک کتاب‌فروشی بود و با حقوقم هر بار کتاب می‌خریدم. یک سال هم پول‌هایم را جمع کردم و دوربین عکاسی خریدم. خیلی به عکاسی علاقه داشتم. سال بعد هم کار کردم و با پولش اگراندیس‌مان و وسایل تاریک‌خانه‌ی عکاسی را خریدم و اتفاق رخت‌خواب‌های بالای پشت‌بام را، به تاریخ‌خانه تبدیل کردم. دوست داشتم خودم عکس‌هایم را ظاهر و چاپ کنم.

چه کتاب‌هایی را می‌خواندید و چه نویسندگانی را دوست داشتید؟ کتاب‌هایی که آن روزها برای نوجوانان چاپ می‌شد چندان راضی‌کننده نبود و بیش‌تر رمان بزرگ‌سال می‌خواندم. مثل کارهای «محمود دولت‌آبادی»، «گابریل گارسیا مارکز»، «صادق هدایت»، «جلال آل‌احمد» و نویسندگان دیگر. بعد از خواندن هم با دوستانمان جلسه‌ی

سنگ‌کاری ساختمان. یادم است یک‌بار برایم تعریف کردید که جعبه‌های شانس‌ی درست می‌کردید و می‌فروختید.

آن زمان پدرم مغازه‌ی خواربارفروشی داشت و کنارش بساط می‌کردم و بیسکویت و آدامس و این‌جور چیزها می‌فروختم. گاهی هم می‌رفتم بازار و چیزهای پلاستیکی مثل توپ و گل‌سر و عروسک و... می‌خریدم و با آن‌ها جعبه‌های شانس درست می‌کردم. گاهی هم بستنی می‌فروختم. یواشکی شناسنامه‌ام را گرو می‌گذاشتم و از این چرخ‌دستی‌های بستنی‌فروشی کرایه می‌کردم.

و با حقوقتان چه کار می‌کردید؟ عمدتاً خرج ما بلیت سینما بود و خرید کتاب. یادم است یکی از تابستان‌ها توی یک کافه‌تريا ظرف شویی می‌کردم. کافه‌تريا

در آغاز اجازه بدهید طبق رسم گفت‌وگوهای دوچرخه‌ای، گریز کوتاهی بزنیم به نوجوانی‌تان. کمی از فرهاد حسن‌زاده‌ی نوجوان بگویید. من ترکیبی از همه‌نوع نوجوان بودم؛ هم پسری خجالتی و کم‌حرف بودم و هم فعال بودم و دنبال تئاتر و نوشتن. اگر رفیق پایه پیدا می‌کردم، اهل فوتبال و دوچرخه‌سواری هم بودم. اما عمدتاً پاتوق ما کتاب‌خانه‌ی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود. البته آبادان دو مرکز کانون داشت. وقتی یکی‌شان از دست ما شاک می‌شد، می‌رفتم آن یکی مرکز و گاهی یک‌روز در میان جایمان را عوض می‌کردیم! کار هم می‌کردید؟

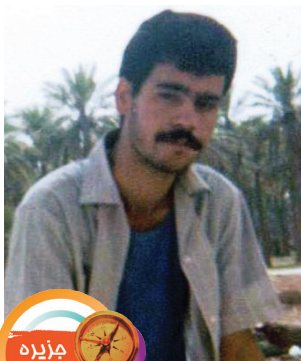
بله تابستان‌ها کار می‌کردم. کارهای گوناگونی را در آن سال‌ها تجربه کردم؛ حتی گاهی کارهای سختی مثل بنایی و

۱۸سال است می‌شناسمش. آن اوایل خیلی صمیمی نبودیم. دفتر دوچرخه آن روزها خیلی بزرگ بود. او آن سر دفتر می‌نشست و من این سر دفتر. کم‌کم صمیمی شدیم و از وقتی دفترمان کوچک شد، به مدت ۱۲سال پشت میز روبه‌رویم می‌نشست؛ حتی بعد از سه بار اسباب‌کشی دفتر دوچرخه!

یکی از قفسه‌های کتاب‌خانه‌ام متعلق به اوست. کتاب‌هایی که عموماً برایم امضایشان کرده است. همیشه در جریان کتاب‌های تازه‌اش بوده‌ام و خیلی وقت‌ها از اولین کسانی بودم که کتابش را خواندم. ما ۱۵سال همکار بودیم؛ هرروز با هم ناهار می‌خوردیم و حتی در سفر نیشابور، هم‌اتاقی بودیم. از اواخر سال ۱۳۹۶ که بازنشسته شد تا حالا، هنوز باور نکرده‌ام از دوچرخه رفته است. هنوز هم به میزش می‌گویم میز آقای حسن‌زاده و حتی هنوز قاشق چای‌خوری‌اش را نگه داشته‌ام!

این هفته، هفته‌ی بسیار مهمی برای او، برای ما و ادبیات کودک و نوجوان ایران بود. به خاطر شیوع ویروس کرونا نمایشگاه بین‌المللی کتاب بولونیا در فروردین‌ماه لغو شد و مراسم اعلام جایزه‌ی «هانس کریستین آندرسن ۲۰۲۰» هم به تعویق افتاد؛ به این هفته، روز دوشنبه، ساعت پنج بعد از ظهر، آن هم به صورت آنلاین. دوست داشتم گفت‌وگویمان حضوری باشد و بعد از ماه‌ها از نزدیک ببینمش، اما هر دو بهتر دیدیم با توجه به شرایط کرونا گفت‌وگویمان تلفنی باشد.

این گفت‌وگو را بعد از ظهر یک‌شنبه انجام دادیم؛ یعنی درست ۲۴ساعت پیش از اعلام نتایج جایزه‌ی هانس کریستین آندرسن ۲۰۲۰. درست مثل دوره‌ی قبل که نامزد این جایزه بود، این ۲۴ساعت آخر هم قلبم تندتر از معمول می‌زد و هیجان فینال جام‌جهانی را داشتم. اما خودم را جمع و جور کردم و میان هیجان و اضطراب با او تماس گرفتم.



جزیره

## امسال، نوبت خانم‌ها بود

همه امیدوار بودیم که سی و دومین جایزه‌ی جهانی هانس کریستین آندرسن به نویسنده‌ی خوب کشورمان «فرهاد حسن‌زاده» برسد؛ اما متأسفانه این اتفاق امسال هم نیفتاد. اما نویسنده و تصویرگری که امسال به این عنوان مهم دست پیدا کردند هم برای کودکان و نوجوانان ایرانی چندان غریبه نیستند و شاید بعضی از آثار آن‌ها را خوانده باشید.

به گزارش هفته‌نامه‌ی دوچرخه، در شصت و چهارمین سالگرد این جایزه، شرایط اعلام برندگان مثل قبل نبود و به خاطر شیوع ویروس کرونا، برندگان این جایزه، به صورت آنلاین در پایگاه اطلاع‌رسانی «دفتر بین‌المللی کتاب برای نسل جوان» (IBBY) اعلام شدند که وظیفه‌ی انتخاب نامزدهای اولیه، نهایی و برنده‌های جایزه‌ی جهانی هانس کریستین آندرسن را بر عهده دارد و براساس این گزارش، «ژاکلین وودسن» از آمریکا (نویسنده) و «آلبرتن» از سوئیس (تصویرگر) به این مدال طلایی دست یافتند. «ژاکلین وودسن»، در دوازدهم فوریه‌ی سال ۱۹۶۳ میلادی در کلمبوس اوهایو به دنیا آمد و از هفت‌سالگی به بعد در نیویورک زندگی می‌کند. در دانشگاه ادلنی تحصیل و در آغاز راه کاری‌اش، نمایش‌درمانی برای کودکان فراری را تجربه کرد.

اولین رمان نوجوانش را با نام «آخرین تابستان با میزون» در سال ۱۹۹۰ نوشت و در آن به بحران نوجوانی به نام «مارگارت» پرداخت که در یک تابستان، هم پدرش را از دست داده و هم دوستش «مایزون» قرار است به مدرسه‌ی شبانه‌روزی برود. این اولین کتاب از سه‌گانه‌ی او درباره‌ی دوستی و دختر بود. او ۳۳ کتاب و ۱۳ داستان کوتاه درباره‌ی موضوع‌هایی مثل بچه‌های یتیم، روابط نژادی، مواد مخدر و برنامه‌ی محافظت از شاهد نوشته، اما همه‌شان ویژگی‌های مشترک دارند؛ زبان شاعرانه، شخصیت‌هایی قدرتمند و اهمیت به احساس امید.

زندگی‌نامه‌ی وودسن با نام «رؤیای دختر قهوه‌ای» در سال ۲۰۱۴، برنده‌ی جایزه‌ی نشنال بوک آوارد و مدال نیوبری شد. تجربیات خاص او درباره‌ی برخورد متفاوت مردم با آفریقایی‌آمریکایی‌ها در شمال و جنوب آمریکا، جایی است که مسیر شخصی زندگی‌اش با داستان‌هایش درهم می‌پیچد.

او سال ۲۰۱۶ میلادی نیز در فهرست نهایی جایزه‌ی هانس کریستین آندرسن قرار داشت و سال ۲۰۱۸ میلادی، جایزه‌ی آسترید لینگرن را از آن خود کرد و برای سال ۲۰۱۹-۲۰۱۸، به عنوان سفیر ملی ادبیات



ژاکلین وودسن





بافیکور «استرید ایندگرن» در غرفه‌ی ایندگرن، نمایشگاه بولونیا ۲۰۱۸



به این مرحله رسیده و در جمع نامزدهای نهایی حضور دارد. نمایشگاه سالن بزرگی داشت که خیلی ساده‌صندلی چیده بودند و دور تادور خیرنگاران و مسئولان گرفته‌ها جمع شده بودند. البته همه‌ی نامزدها حضور نداشتند، چون حضور در این مراسم اختیاری است. اما وقتی مجری برنامه اسم نامزدی را می‌خواند و می‌گفت او در بین ما حضور دارد، همه تشویقش می‌کردند و حال خوبی داشت. در نهایت هم که اسم خانم «ایکو کادونو» از ژاپن را به‌عنوان برنده اعلام کردند که البته ایشان در مراسم حضور نداشتند و بعد در مراسم اصلی در آتن جایزه‌اش را دریافت کرد. اما «ایگو اولینیوف» از روسیه حضور داشت و بعد از مراسم رفتن سراغش و به او تبریک گفتیم. این دو سال و این دو نامزدی پیاپی، چه قدر در جهانی شدن شما تأثیر داشت؟

اگر ما به شکل طبیعی روند کپی‌رایت را داشتیم و مدام در داد و ستد فرهنگی بودیم، خیلی بهتر می‌شد کار کرد. اما چون نیستیم، ناشران دیگر چندان علاقه‌ای

باشد. همین حالا که با کرونا دست و پنجه نرم می‌کنیم هم شرایط سختی را تجربه می‌کنیم. مهم این است که در این شرایط سخت، آدم‌ها ذات خود را نشان می‌دهند و دوستی‌ها، دشمنی‌ها، هم‌دلی‌ها، امیدها و ترس‌های انسان در این شرایط خودش را نشان می‌دهند. از طرفی باید با روحیه‌ی نوجوان امروز سازگاری داشته باشد و نوجوان فکر نکند دارد کاری سفارشی یا توصیه‌ای را می‌خواند. جنگ خیلی تلخ است و پر از اتفاق‌های ناگوار. اما با زبان و چاشنی طنز و رو آوردن به قالب‌های نو می‌شود درباره‌ی جنگ نوشت.

**امسال که به خاطر کرونا، نمایشگاه بولونیا آنلاین برگزار می‌شود و مراسم اعلام نویسنده و تصویرگر برگزیده‌ی هانس کریستین آندرسن حال و هوای سابق را ندارد. کمی از فضای اعلام نتایج سال ۲۰۱۸ بر ایمان بگویند؟**

اولین تجربه‌ی من بود که در چنین نمایشگاهی شرکت می‌کردم و برایم پر از شگفتی بود. غرفه‌ی ایران با عکس‌های بزرگی از من تزیین شده بود که اتفاق جالبی بود؛ این که یک نویسنده‌ی ایرانی

**بعد از دوبار نامزدی این جایزه‌ی مهم جهانی که به نوبل ادبیات کودکان هم مشهور است، چه قدر شرایط برایتان تغییر می‌کند؟ حالا نوشتن سخت تر می‌شود؟**

راستش را بخواهی این جایزه در این چند سالی که درگیر نامزد شدن و حواشی آن بودم، مقداری مانع کارهایم شده و حتی یک جورایی مزاحم نوشتنم بوده است. حالا که تمام شده، هنوز خیلی کار دارم که باید انجام بدهم و بنویسم. رمان‌ها و داستان‌های ناتمام زیادی دارم که طرحشان یا بخشی‌شان را نوشتم و باید رویشان کار کنم. من با این جایزه تمام نمی‌شوم. فکر می‌کنم باید تازه شروع کنم و دوباره راهم را ادامه دهم. دنبال مسیرهای تازه برای فهم زندگی و ترسیم این تجربه برای مخاطبانم باشم.

**چرا کار کردن در دوچرخه را این قدر دوست داشتید؟**

رابطه‌ی من با دوچرخه رابطه‌ای دوسویه بود. هم انرژی می‌دادم و هم از فضای حاکم بر آن ارتباط با نوجوان‌ها نیرو می‌گرفتم. از سویی دوچرخه فقط یک نشریه نبوده و نیست. با توجه به این که در



عکس‌ها: آرشیو شخصی فرهاد حسینزاده

کشور ما فضای کافی برای رشد استعدادها و خلاقیت‌های بچه‌ها وجود ندارد. مثلاً در مدارس چندان قدر بچه‌هایی که اهل نوشتن یا کارهای هنری هستند نمی‌دانند یا مراکز کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان نمی‌توانند جوابگوی همه‌ی کودکان و نوجوانان باشند. این جاست که باری بردوش نشریات کودک و نوجوان مثل دوچرخه یادر دوره‌ی سروش نوجوان یا مجلات دیگر این حوزه می‌افتد. نشریات پیشرو، فضا و امکانی ایجاد می‌کنند که مخاطبان حس اعتماد به نفس پیدا کنند و چشمه‌ی خلاقیتشان بجوشد.

دوچرخه به خاطر استمرار و فضایی که داشت و دارد، خیلی قوی‌تر از نشریات دیگر عمل کرده است و توانسته به چند نسل از نوجوان‌ها کمک کند و زیر بال و پرشان را بگیرد که بتوانند رشد کنند. به من هر کجا می‌گفتند بچه‌مان مستعد است و می‌نویسد، حالا چه کار کنیم، سریع آدرس دوچرخه را بهشان می‌دادم و می‌گفتم او را با دوچرخه مرتبط و آشنا کنید.

از نظر من دوچرخه فقط یک نشریه نیست؛ سرزمینی است شبیه آینه که نوجوان‌ها می‌توانند در آن خودشان را بجویند و فرصت خلق و تجربه پیدا کنند.

حتماً می‌تواند برای ایران افتخار آفرین باشند.

**دلان برای روزنامه‌نگاری و دوچرخه تنگ شده؟ چه چیزی یا چه حسی را این جا گذاشتید؟**

وقتی اسم دوچرخه می‌آید یا نوجوان‌های قدیمی دوچرخه را می‌بینم که با هم روزگاری را گذرانده‌ایم، می‌توانم بگویم مثل الآن بغض می‌کنم. اصداش می‌گیرد و بغض می‌کند.

فکر می‌کنم دوره‌ای از زندگی من در دوچرخه سپری شد و البته خیلی هم خوب سپری شد، چون کارم را خیلی دوست داشتم. اما در نهایت فکر می‌کنم بازنشستگی من هم‌زمان شد با تغییر مسیر حرفه‌ای من و شاید دیگر وقتش رسیده بود که روزنامه‌نگاری را کنار بگذارم و کارهای دیگری در حوزه‌ی ادبیات کودک و نوجوان را تجربه کنم.

**چرا کار کردن در دوچرخه را این قدر دوست داشتید؟**

رابطه‌ی من با دوچرخه رابطه‌ای دوسویه بود. هم انرژی می‌دادم و هم از فضای حاکم بر آن ارتباط با نوجوان‌ها نیرو می‌گرفتم. از سویی دوچرخه فقط یک نشریه نبوده و نیست. با توجه به این که در



نوجوانان انتخاب شد. از آثار متعددی در ایران و به فارسی ترجمه شده است؛ از جمله کتاب «پسران معجزه» با ترجمه‌ی «منصوره حکمی» در نشرنی (۸۸۰۰۴۶۵۸) و ترجمه‌ی دیگر آن با نام «فرزندان معجزه» با ترجمه‌ی «شقایق قندهاری» در مؤسسه‌ی فرهنگی منادی تربیت (۸۸۹۳۱۸۵۲)، «خود شجاع تو» با ترجمه‌ی «امیترا امیری» و «تو تنها نیستی» با ترجمه‌ی «فاطمه حمصیان‌کاشان» در نشر پرتقال (۶۳۵۶۰۰۰)، «زیر نور ماه شیشه‌ای» با ترجمه‌ی «کیوان عبیدی آشتیانی» در نشر افق (۶۴۰۸۱۶۱)، «روزی که مادرم برمی‌گردد» با ترجمه‌ی «مریم رزاقی» در انتشارات حوا (۸۸۹۴۴۰۸۶)، «پر» با ترجمه‌ی «بهشته خادم‌شریف» در انتشارات ندیای اقتصاد (۸۷۷۶۲۷۴۷) و «بروکلینی دیگر» با ترجمه‌ی «سحر توکلی» در انتشارات کتاب کوله‌پشتی (۶۶۵۹۴۸۱۰).

«آلبرتن زولو» که با نام «آلبرتن» مشهور است، تصویرگر کتاب‌های کودکان و نوجوانان است. او یکم دسامبر سال ۱۹۶۷ میلادی در سوئیس به دنیا آمد. تحصیلات دانشگاهی خود را سال ۱۹۹۰ میلادی در ژنو به پایان رساند و یکسال بعد به‌عنوان تصویرگر مطبوعات مشغول به کار شد. سال ۱۹۹۶ میلادی با «جرما زولو»، نویسنده‌ی سوئیسی ازدواج کرد و همکاری مشترک این زوج هنرمند، جوایز بسیاری را برایشان به ارمغان آورد؛ از جمله جایزه‌ی سیب‌طلایی دوسالانه‌ی تصویرگری براتسیلاوا برای کتاب «مارتا و دوچرخه» در سال ۱۹۹۹، جایزه‌ی جوانان و رسانه‌ی سوئیس در سال ۲۰۰۹، جایزه‌ی ادبی جادوگران فرانسه در سال ۲۰۱۱، جایزه‌ی بهترین تصویرگری کتاب نیویورک تایمز در سال ۲۰۱۲ و حالا هم که جایزه‌ی هانس کریستین آندرسن سال ۲۰۲۰ میلادی. آثار آلبرتن پر از حس و حال و حس شوخ‌طبعی‌اند و از حرکت‌ها و پیچ‌و تاب‌های یک قلم نازک و رنگ‌های روشن و شاد و فضاهای باز و وسیع تشکیل شده‌اند. کتاب «شایعه‌ی و نیز» که در فهرست افتخارات دفتر بین‌المللی کتاب برای نسل جوان (IBBY) در سال ۲۰۱۰ میلادی انتخاب شد، «پرندگی کوچک» و «آسمان بلند» و «خط ۱۳۵» از مشهورترین آثار او هستند. او سال ۲۰۱۸ میلادی هم در فهرست نهایی جایزه‌ی هانس کریستین آندرسن حضور داشت، اما امسال موفق شد به این جایزه‌ی ارزشمند دست پیدا کند.



انتشارات کودکان (۶۲۸۶۶۱-۳۵۰۰)، کتاب‌های «مارتا و دوچرخه»، «بازگشت مارتا»، «مارتا در سرزمین بالون‌ها» و «مارتا و هشت پا» با ترجمه‌ی «سوسن علومی»، «پرندگان» با ترجمه‌ی «کوروش عاکف» و «غول قوطی ماکارونی» با ترجمه‌ی «کلر ژوبرت» را از این تصویرگر سوئیسی منتشر کرده است. البته کتاب «مارتا و دوچرخه» با دو ترجمه‌ی دیگر از «نیاز اسماعیل پور» در انتشارات بین‌المللی آبرنگ (۶۶۴۰۷۵۷۵) و «مرجان حجازی‌فر» در نشر رازبارش (۶۹۰۸۱۶۱) نیز به چاپ رسیده است.

## ممنون!

مثل هر روز کیف پسر دبستانی اش را حاضر کرد و پیشانی دختر کوچکش را بوسید و او را به مادر پیرش سپرد و رفت. آن روز یک اتفاق باور نکردنی افتاد. حالا او دو انتخاب داشت، یا می‌توانست برگردد و پیش خانواده‌اش باشد، یا این که خودش را به خطر بیندازد و به هزاران نفر که در تب می‌سوزند و سرفه‌های خشک می‌کنند، کمک کند و نگذارد خانواده‌های دیگری مثل خانواده‌ی خودش داغ‌دار شوند.

این جمله‌ها بارها و بارها در ذهنش رژه رفتند: «شاید خودم نیز مبتلا شوم... اگر مبتلا شوم، تا مدت‌ها درگیر خواهم شد، شاید هم دیگر هرگز به خانه برنگردم... آن وقت برای همیشه خانواده‌ام تنها خواهند ماند...»

عجب دو راهی سخت و البته زیبایی! بین ماندن و رفتن! ماندن در بیمارستان یا رفتن از دنیا!

ناگهان فکری او را به خودش آورد: «من برای چه هدفی این شغل را انتخاب کردم؟ اصلاً برای چه درس خواندم؟ حالا که وقتش است، باید جا خالی کنم؟...» او تصمیمش گرفت و با قدم‌های محکم و استوار به جلو حرکت کرد. اما دوباره چهره‌ی دخترش، در ذهنش چرخید و ناگهان ایستاد: «حالا دختر کوچک با لالایی چه کسی بخوابد؟ چه کسی به درس‌های پسر رسیدگی کند؟ چه کسی آن‌ها را صبح حاضر می‌کند تا به مدرسه و مهد کودک بروند؟ مادر پیرم چه می‌شود؟ یک‌هو صدایی در گوشش این جمله‌ها را زمزمه کرد: «خدا حساسش به تو هست! آن‌ها را به او بسپار!» و با قدم‌هایی استوارتر به جلو حرکت کرد. از ابر قهرمان‌های سرزمین ممنون.

محمدتین رزاقی‌زاده، ۱۴ ساله از تهران



نامه‌های دانش‌آموزان به کادر درمان

## دور دنیا در سییم ثانیه!

مجازی، فقط چشم تو چشم انواع وسایل ارتباطی می‌کنیم! درس کمرنگ و پرتنگ هم نداریم؛ از علوم و ریاضی و اجتماعی کلاس برقرار می‌شود تا کلاس هنر و کوبلن دوزی و ورزش! نمونه‌اش همین کلاس انشا. آقا، علاوه بر موضوع‌های معمولی، یک چالش روز هم مطرح کرد: «درود بر کادر درمانی!» خدایی بچه‌ها هم ماجرا را جدی گرفتند و برای تقدیر از کادر درمانی، کم‌نگذاشتند. نمونه‌اش، همین آثاری که این‌جا، بخش‌هایی از آن را می‌بینید و می‌خوانید.

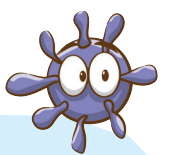
چه کسی گفته مدارس تعطیل است؟ اگر کسی چنین ادعایی دارد، لطفاً برای لحظاتی؛ فقط لحظاتی منزل مبارک ما تشریف بیاورد تا تعطیلی را نشانم بدهم! گوشه‌ی پدر، لپ‌تاپ مادر، تبلت خواهر، اینترنت همسایه و... خلاصه ابر و باد و مه خورشید و فلک در کارند، تا کلاس آنلاین و آفلاین، هوا نرود و غیبت غیرموجه جایی ثبت نشود. باز در روزهای مدرسه‌ی حقیقی، می‌شود با معلم مبارک، چشم تو چشم شد و اشک ریخت و چانه زد و تکالیف را کم کرد؛ اما حالا و در شرایط



## قدر نعمت

... مادر بزرگ‌های دوست داشتنی که وجودشان قیمتی است، اقوامی که نمی‌دانستم چه شادی فراوانی در من ایجاد می‌کنند و هم کلاسی‌ها و آموزگارانی که هیچ‌گاه حتی در تابستان نیز از آن‌ها به این اندازه دور نبودم، اما این بار حتماً دستشان را به گرمی می‌فشارم و محکم در آغوششان می‌گیرم. همیشه خدا را شکر می‌کنم برای نعمت‌هایی که داشتم و به آن فکر نکرده بودم؛ و همیشه انبوهی از آرزوهای خوب را بدرقه‌ی پزشکان و کادر درمانی می‌کنم که مفهوم از خودگذشتگی را به من آموختند. شاید کرونا نشانه‌ای بود برای این که بفهمیم ارزش دنیا به محبت و دوستی است. شاید باید بهتر محیط‌زیستمان را حفظ کنیم و...

رسا نجاتیان، ۱۴ ساله از تهران



## لبخند دیگران

در این روزها که جهان درگیر کروناست، بسیاری از انسان‌ها برای احترام به حقوق دیگران، سعی می‌کنند کم‌تر از خانه، این فضای امن و بی‌استرس خارج شوند تا اگر ناقل‌اند، انتقال ندهند و اگر سالم‌اند، ویروس را نگیرند و جان خود و خانواده‌ی خود را به خطر نیاندازند. اما گروهی انسان شجاع و ایثارگر هم هستند که جان خود را کف دستشان گرفته‌اند و در حال مراقبت از بیماران مبتلا به کرونا هستند.

شاید اگر به ما بگویند قرار است پایت را به جایی بگذاری که دیگر معلوم نیست زنده بمانی یا نه! قطعاً و قطعاً هیچ‌یک از ما حاضر نخواهد بود این کار را بکنند. اما به نظر من آن‌چه باعث و بانی از خودگذشتگی این قشر فداکاری می‌شود، حس و حال انسانی و خوبی است که بعد از سلامت بیماران به آن‌ها دست می‌دهد و آن وقت است که حاضرند این جانفشانی زیبا و ارزشمند را انجام بدهند.

متشکرم؛ نه فقط برای آن که جان ما را نجات می‌دهید، بلکه به خاطر این که جان خود و آرامش و آسایش خود را به خطر می‌اندازید تا جان ما را نجات دهید. آرمان زارع‌زاده، ۱۴ ساله از تهران



## دعاگوی شما!

به: خط مقدم مبارزه با ویروس کرونا سلام به شما سربازان. من یکی از ۸۰ میلیون مسئول پشت جبهه هستم که وضعیت پشت جبهه را به شرح زیر اعلام می‌دارم:

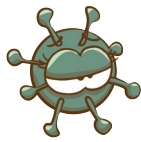
۱. مردم به شدت از شما سپاس‌گزارند.
۲. ما در پشت جبهه، برای شما دعا می‌کنیم؛ چون اگر یک نفر از شما افراد کم شود ممکن است جان ده‌ها نفر در پشت جبهه از بین برود.
۳. شما به مردم نشان دادید که پزشکی شغلی مقدس است و شجاعتی چون شیر و صبر ایوب می‌خواهد.
۴. طبق پیش‌بینی‌های من، نباید استقامت‌ها و فداکاری‌های شما بدون جواب بماند.
۵. ما هم پیام شما را از خط مقدم جبهه‌ی سلامت دریافت کردیم و همه در خانه‌های خود می‌مانیم.

پیام دسته‌جمعی ما از قرار زیر است:

«ای فرشتگان زمینی، ای اسوه‌های فداکاری، مادرخانه می‌مانیم تا شما به خانه بیایید. ما برای سلامتی خود تلاش می‌کنیم تا شما هم سالم بمانید و از همه مهم‌تر، ما برای شما دعا می‌کنیم چون شما همواره باعث شدید زنده بمانیم و مناجات‌های ما با خدا قطع نشود.»

دعاگوی شما؛ یک سرباز مسئول در پشت جبهه

سیدمسیح هاشمی، ۱۴ ساله از تهران



## باربند ماشین

صدایی که هم اکنون می‌شنوید اعلام خطر یا وضعیت قرمز است و معنی و مفهوم آن این است که کرونا، حمله کرده است. پس در خانه‌هایتان بمانید و به کادر درمانی کمک کنید...

البته هشدار بالا برای گروهی از مردم دانشمند جهان نیاز به ترجمه دارد؛ وقتی می‌گویند در خانه‌هایتان بمانید، معنی و مفهومش آن نیست که به خانه‌های ویلایی در شمال کشور بروید و آن‌جا بمانید. تازه برای عبور از عوارضی، لباس سیاه بر تن کنید و بگویید به مجلس ختم فلان فامیل دور می‌رویم. چون اگر مسئول عوارضی، مثل من طرف‌دار کلاه قرمزی باشد، به شما خواهد گفت فامیل دور زنده است و سرحال. تازه اگر چنین اتفاقی هم نیفتد بغل دستی راننده خنده‌اش می‌گیرد و همه چیز لو می‌رود. حتی اگر کسی هم خنده‌اش نگیرد، از کت زرشکی پشت ماشین و میوه‌ها و سه‌چرخه‌ی بچه که روی باربند ماشین است و...

کرونا را نباید شوخی گرفت. به نظر من به جای کرونا باید بگوییم مار کوبولوی دوا! آخر چه کسی فکرش را می‌کرد که یک روز، آن هم نه در عصر غار نشینی، بلکه در دوره‌ی علم و فناوری، یک موجود کوچک‌تر از گرد و غبار، بتواند در زمانی کوتاه به کل جهان سفر و همه را بدبخت کند...

آقای دکتر، خانم پرستار و خلاصه کادر درمانی! همه می‌دانیم که برای این همه بیمار، امکانات کم داریم و کرونا روز به روز همه‌گیرتر می‌شود ولی چه می‌توان کرد؟ می‌دانیم که خسته‌اید، ولی جز یک خسته نباشید و از خانه بیرون نرفتن، کاری از دستمان بر نمی‌آید...

به امید روزهای شاد و شب‌های مهتابی بدون کرونا!

محمدرضا عباسقلی، ۱۴ ساله از تهران

## بزرگ شده‌ام

باید از این ویروس بی‌رحم تشکر کنم، چون معنای زندگی را به من یادآوری کرد! کاری کرد بفهمم غیر از گوشی و لپ‌تاپ و تخت، کتاب و دفتر نقاشی هم دارم... علت کمردرد بابا را بعد از جارو کشیدن خانه فهمیدم. خشکی دست مامان را بعد از شستن ظرف‌ها درک کردم. فهمیدم زندگی فقط بخور و بخواب و فیلم و موسیقی نیست. فهمیدم به اندازه‌ی یک دختر نوجوان بزرگ نشده‌ام. حالا به زندگی نرمالی رسیده‌ام که باید می‌داشتم. خانه را تمیز می‌کنم، با خانواده‌ام بیشتر وقت می‌گذرانم، ورزش می‌کنم و درس می‌خوانم. الان می‌توانم بگویم به اندازه‌ی یک دختر ۱۶ ساله بزرگ شده‌ام...  
مهشید باقری از تهران

## معنی راه رفتن روی جدول

این روزها بیش‌تر از همیشه می‌فهمم معنی خانه چیست. خانه این روزها تنها معنی چارچوبی برای زندگی نمی‌دهد، معنی خانه به مکانی برای حفظ امنیت و سلامتی تغییر کرده است. این روزها بیش‌تر از همیشه معنی هوا را می‌فهمم، معنی پنجره را می‌فهمم، معنی راه رفتن روی جدول، سوار تاکسی شدن، دست‌دادن بی‌دغدغه‌ی حتی به آغوش کشیدن ساده و صمیمی دوستانم را می‌فهمم.  
نرگس دارینی، ۱۷ ساله از کرج

## بی‌کاری هم حدی دارد

بدجور سررفت، هر چه کتاب خواندم و وقت تلف کردم و تلویزیون دیدم، وقت نمی‌گذشت. استراحت حتی یک‌ذره هم بهم مزه نداد. تمام روزم به کانال عوض کردن و غرزدن به جان این و آن گذشت. آخر شب، استراحت را بی‌خیال شدم و کمی درس خواندم و به درخواست مادرم شام درست کردم. حالم بهتر شد. به این نتیجه رسیدم اول کار کنم تا خسته شوم، بعد استراحت کنم. بی‌کاری هم حدی دارد.  
حدیث گرجی، ۱۵ ساله از تهران

این روزها بیش‌تر از همیشه دلم برای تنگ می‌شود. مادر نمی‌گذارد از خانه بیرون بروم، ولی من هر پنج‌شنبه صبح یواشکی به ده‌کده‌ی روزنامه‌فروشی سر کوجه‌مان می‌روم، هم برای این که با توراها برگشت را رکاب بزنم و هم هوایی به کلام بخورم! این روزها دلم برای مدرسه هم تنگ می‌شود؛ برای کولر خراب‌مان، برای گچ‌های ریخته‌ی پای تخته، برای نیمکت کوچکمان که همیشه بهانه‌اش می‌کردیم تا آخر کلاس بنشینیم و مشاعره کنیم!



تصویرگری: سوزان سعادت‌نشد، ۱۵ ساله از تهران

ادامه‌ی آثار برگزیده‌ی مسابقه‌ی نوروزی «تنها در خانه»

# تا می‌توانیم در خانه می‌مانیم

هفته‌ی گذشته در صفحه‌های چشمه‌ها، آثار رتبه‌های اول تا سوم مسابقه‌ی نوروزی «تنها در خانه» را دیدید و خواندید. امروز هم در این صفحه ادامه‌ی آثار این مسابقه را می‌بینید.



عکس: زونیاک دارایی از تهران



### با نقاشی و کتاب

مگر می‌شود از نقاشی و کتاب دل کند؟ در اتاق می‌نشینم، در گالری موبایل دنبال طرح جدیدی می‌گردم و بعد مدارنگی‌ها را حرکت می‌دهم و طرح را به صفحه‌ی سفید تقدیم می‌کنم. انگشتم را روی کتاب‌ها جلو و عقب می‌کنم. بابالنگ‌دراز، کتابی که دوستش دارم و خیلی وقت‌ها می‌خوانمش.  
زهرا رضائی  
۱۴ ساله از تهران

### کل کل

همه چیز تکراری است. کاری جز درس خواندن ندارم. تنها کارم جز درس، کل کل با داداشم است!  
مبینا رنجبر  
۱۴ ساله از تهران

### برنامه‌ریزی

وقتی مدرسه‌ها تعطیل و باران اطلاعات سرازیر شد، مطمئن شدم تعطیلی ادامه دارد. باید برنامه‌ریزی می‌کردم؛ کارهای عقب‌افتاده، کارهایی که دوست دارم انجام بدهم و البته درس. ملیکا زبیری  
از تهران

### سال خاموشی

کنار پنجره می‌ایستم و به پارک نگاه می‌کنم. دیگه روی نیمکت‌های پارک خبری از افراد سال خورده نیست. صدای خنده‌ی بچه‌ها نمی‌آد.  
مهسا شیرمحمد  
۱۷ ساله از ایلام

### بد نمی‌گذرد

این روزها با این که محکوم به خانه‌ماندن هستیم، آن چنان هم بد نمی‌گذرد!  
زهرا آهنگران  
۱۶ ساله از تهران

### حصار

دست‌هایم را می‌شویم، دلم را صابون می‌زنم. شاید حصار که اطرافم کشیده شده روزی چیده شود.  
سارا احمدی  
۱۳ ساله از کوه‌دشت

### حالا حالاها

دو هفته گذشته بود و من به خیال این که چند روز دیگه باید به مدرسه برم کل روزم به خوردن و خوابیدن می‌گذشت. تا این که فهمیدم تعطیلی حالا حالاها ادامه داره. گفتم الان می‌تونم  
غزل داوری  
۱۲ ساله از اردبیل



تصویرگری: هستی صالحی از تهران

با شلوارک و چیپس و آهنگ پاپ تلویزیون هم رفیق شفیق ما با بستنی و یک پتو و متکا ولی در خانه سر خواهیم کرد کرونا را به در خواهیم کرد  
فاطمه قنبری، ۱۳ ساله و  
زهرا احمدپور، ۱۴ ساله از کرمان

### بال‌های احساس

تنها در خانه، در قفس غم، بال‌های احساسم را به سوی محراب عبادت باز می‌کنم.  
فاطمه شیخی  
۱۳ ساله از اردبیل

### حمله‌ی الکل

میان چهار دیواری سفید گیر کرده‌ام. هوای پاک و سوسه‌ام می‌کند از خانه بیرون بزنم. دیوارهای خانه را و جب می‌زنم و هر روز چندبار مورد حمله‌ی الکل قرار می‌گیرم.  
ایلیا عزتی  
۱۵ ساله از هشتگرد

### قرنطینه‌ای حاوی کرونا

تلنبار شده کنار تخت کتاب با خواندنشان می‌کنم صواب قیچی و چسب و طرح‌های رنگی می‌سازم کار دست‌ی قشنگی درس خواندن مجازی در واتس‌آپ  
سونیا مولایی  
۱۷ ساله از اندیشه

### جوانه‌ی کتاب‌خانه

آن قدر کتاب خوانده‌ام که در ذهنم کتاب‌خانه‌ای / جوانه زده است!  
محمد کاکازاده  
۱۵ ساله از رامسر

### به قطع شیوع کرونا می‌ارزد

با امروز می‌شود ۴۳ روز. دقیق ترش می‌شود ۱۰۳۲ ساعت. بهتر بگویم می‌شود ۶۱۹۲۰ دقیقه که در خانه مانده‌ام. زیاد به نظر می‌رسد، اما به قطع شیوع کرونا می‌ارزد.  
سونیا مولایی  
۱۷ ساله از اندیشه

در آستانه‌ی شب‌های قدر

همین که

بر زمان

قسم

می خوری...

● یاسمن رضائیان

وَالصَّحَى وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى

سوگند به روشنایی روز، سوگند به شب چون آرام گیرد، پروردگارت تو را وانگذاشته و دشمن نداشته است.

سوره‌ی ضحی، آیات ۱ تا ۳

گاهی که با خودم تنها می‌شوم، به زمان خیلی فکر می‌کنم. به این که از فرصت‌هایم آن طور که باید استفاده می‌کنم یا نه؟ گاهی به خودم تلنگر می‌زنم که داری زمان را از دست می‌دهی. از خودم می‌پرسم سرگرم چیستی؟ به خودم می‌گویم فقط حواست باشد که تا چشم برهم بگذاری فرصت‌ها می‌روند و تمام می‌شوند.

راستش در این ماه بیش‌تر از قبل به زمان فکر می‌کنم. اصلاً در این ماه بیش‌تر از همیشه به خودم و زندگی‌ام فکر می‌کنم. انگار خاصیت این ماه است که آدم را یاد خودش می‌آورد. این روزها زندگی‌ام را خوب زیر و رو می‌کنم و دنبال ضعف‌ها و خلاءهایم می‌گردم تا آن‌ها را برطرف کنم. می‌دانم هیچ‌وقت زندگی کامل و بی‌نقص نخواهد بود اما دوست دارم در مسیر بهتر شدن آن تلاش کنم.

\*\*\*

زمان باید آفرینش خیلی مهمی باشد چون تو به آن قسم خورده‌ای. گاهی که خودم خواسته‌ام قسم بخورم، گشته‌ام و مهم‌ترین و باارزش‌ترین‌ها را برایش پیدا کرده‌ام. حرف تو حق است و زمانی که حرفت با قسم همراه می‌شود انگار مهر تأییدی بر آن می‌زنی که حواسم باشد؛ که حواسم خیلی جمع باشد و غافل نمانم.

وقتی تو به زمان قسم یاد می‌کنی یعنی حواس باز بگوشم را جمع کنم. یعنی زمان بسیار باارزش‌تر از آنی است که من متوجه باشم. یعنی این روز و این

خودم آمده‌ام و فهمیده‌ام باید قدر زمان را بدانم. باید حواسم جمع روزهایی باشد که می‌گذرند. این روزها، عمر من اند و تو از من خواهی پرسید عمرت را چگونه گذرانده‌ای؟ می‌خواهم آن بنده‌ای باشم که قدر زمان را دانسته‌ام و فراموش نکرده‌ام در شب‌هایی که مرا به خودم می‌آوری، تا قدر فرصت زندگی را بدانم، بیش‌تر از قبل ایمان بیاورم که مرا به حال خودم رها نکرده‌ای. همین که بر زمان قسم می‌خوری، همین که فرصت می‌دهی تا در شب‌هایی این چنینی دوباره به خودم ببایم، یعنی دوستی تو با من حق است و هیچ حجتی برایم بالاتر از این نیست.

قدرش را بدانم. یادآوری این که در این زمان اندک همه‌ی حواسم را جمع تو کنم و یادم باشد تو سفت و سخت با من هستی و خواهی ماند چون حرف تو حق است و زمانی که آن را با قسم همراه می‌کنی حجت بر من تمام می‌شود. این روزها خیلی به شب‌ها و روزهایی که می‌گذرند فکر می‌کنم و می‌دانم در همه‌ی این لحظه‌ها تو هستی. راستی که بیهوده گذراندن زمان، بی‌قدر کردن آفرینش تو است و من نمی‌خواهم آن بنده‌ای باشم که قدر آفرینش تو را پایین می‌آورد.

تو همین حالا هم داری مرا نگاه می‌کنی و حتماً لبخند می‌زنی که به

را دارد. عیبی ندارد که به خودش تعلق پیدا کند و خودش را دوست داشته باشد. من که حتی به غصه‌های خودم هم علاقه‌مند شده‌ام. آن‌ها قسمت مهمی از دنیای من هستند که به من کمک می‌کنند همیشه امیدوار بمانم. غصه‌هایم اگر نباشند، احساس خلاء خواهیم کرد. خلاء که می‌داند یعنی چه؟ یعنی احساس ترس و نیازمندی. من با تمام بهانه‌ها خوشحالم. کسی نمی‌تواند عمق این شادی را از چشم‌انم بخواند. آخر من گنج بزرگی را که نیست به دست آورده‌ام. چیزی را که نیست هرگز نمی‌شود شناخت. برای همین، من ناشناس‌ترین آدم دنیا هستم و افتخار می‌کنم به این که دور از چشم آدم‌ها، از همه چیز، راضی شده‌ام.

یک نگاه کافی است برای این که لطافت باران را لمس کنم. یک پرده کافی است برای این که تجربه‌ی پرواز را تصور کنم. یک گلدان کافی است برای این که طبیعت را نفس بکشم و اصلاً می‌دانید، برای منی که دیگر دنیای خودم را دارم، یک لحظه کافی است برای این که همیشه احساس جاودانگی کنم.

تو فقط حرف‌های دوست‌داشتنی را برای قبول کردن انتخاب می‌کنی. من برای به دست آوردن دنیای خودم، دنیای همیشگی را رها کرده‌ام. با این که دور و برم همه چیز هست اما این منم که دیگر دستم را برای نگه داشتن هر چیزی خسته نمی‌کنم. ایستاده‌ام و فقط دارم جزئیات تکراری را می‌بینم. در هست، دیوار هست و پنجره‌هایی که در سرکشی بادها باز و بسته می‌شوند. من که به سرکشی بادها می‌خندم، چون در دنیای خودم نسیم آهسته‌ای دارم که از همه قوی‌تر شده و حتی می‌تواند جرم دشوار تعصب را هم جابه‌جا کند.

یک عده گفته‌اند به چیزی عادت نکنید اما یک نفر باید فیلسوفانه از جایش بلند بشود و به آدم‌ها بگوید عادت نکردن هم خودش یک عادت است. اما به نظر من، این جمله‌بازی‌ها اصل ماجرا نیست. اصل ماجرا تعلق داشتن است و آدم بالأخره به چیزهایی که دارد تعلق پیدا می‌کند. بزرگ‌ترین دارایی آدم‌ها تنهایی است. حتی در شلوغ‌ترین خیابان‌های دنیا، وسط بزرگ‌ترین مجتمع‌های خرید و بعد از شادترین مهمانی‌ها، آدم فقط خودش

به من نیست. اما تو فقط نگاه نمی‌کنی و لبخند بزنی؛ حضورت فراتر از این است. تو در کنارم هستی. درست مثل یک دوست. همین قدر صمیمی و نزدیک. هیچ دوست واقعی از دوستی‌اش دست برنمی‌دارد. همیشه هست و هوای آدم را دارد و تو آن دوست واقعی هستی. از فکر این که مرا واگذاری و دوستم نداشته باشی، به مهر خودت پناه می‌آورم که هرگز نمی‌خواهم، حتی لحظه‌ای، در اشتباهی این چنینی باشم.

\*\*\*

شب قدر فرصتی برای یادآوری است. یادآوری این که زمان اندک است و باید

شبی که می‌آید و می‌رود پرهیاست و نباید آن را به بیهودگی سپری کرد. بیهوده زمان صرف کردن در شأن این آفرینش نیست.

و تو در ادامه‌ی قسم خوردن به زمان، حضورت را به یاد می‌آوری. راستش ته دل از این شکوه خالی می‌شود. این که تو همه‌ی حواست به من هست و یک لحظه هم از من چشم برنمی‌داری. این که تو داری نگاه می‌کنی و من در لاک تنهایی‌ام فرو می‌روم و فکر می‌کنم مرا از یاد برده‌ای. راستی که چه فکر بچه‌گانه‌ای دارم! تو نگاهم می‌کنی و لیخند می‌زنی اما من فکر می‌کنم در دنیا تنها مانده‌ام و هیچ کس حواسش



به غصه‌هایم علاقه‌مند شده‌ام!

● الهه صابر

داری؟ من اجازه داده‌ام همه حرف خودشان را بزنند، حتی کسانی که حرفشان را قبول ندارم و این باید زندگی جالبی باشد که همه با خیال راحت حرف می‌زنند اما

عادت کرده‌ام سروصدا نکنم و البته سخاوتمند هم شده‌ام. وقتی کلاغ‌ها سروصدا می‌کنند پنجره را نمی‌بندم و با خودم می‌گویم: خب این هم می‌خواهد حرف خودش را بزند، آخر چه کارش

به راحتی لبخند می‌زنم و دیگر به هیچ کس نمی‌گویم چه اتفاقی افتاده. سرم به کار خودم است. می‌روم، می‌آیم، اما هیچ کس حتی صدای چرخیدن کلید من را هم نمی‌شنود. من دیگر